

با ورم نیت زید عهدی ایام نوز
 سابقا لطف نمودی تو توت پرچی
 که چه آشفگی کا صلیب زلف تو بود
 این پریشانی بشبهای دراز نمودی
 سابقا بخت دل افروز بما با ورم
 عشرت ما همه ز کرمی می بار نمودی
 بعد از این ز با فاق بهم ز غم خویش
 خار و محبت کل دولت تیری بر
 تشکر آید که با قبایل کوه کوشکل

در شمار از چنیاور کسی حافظ را
 تسکیر کان محنت سجد و شمار آخر شد

بوشنی طلوت تو ماه ندارد
 کوشه ابروی نشت رونق جام
 ناپیکند بارخ تو و دولتین
 ز صحن تنها کشتم نظار اول لذت
 پیش تو کل رونق گیاه ندارد
 خوشتر ازین کوشه پادشاه ندارد
 آینه دلی که تاب آه ندارد
 کسیت که او را غایت این سپاه ندارد

دیدم آن چشم دل سیه که تو دوری
 خون خور و خار غمشین که آندل ناز
 شوخی ز کس گر که پیش تو بشکفت
 رطل کرانم ده ای پیر صراحت
 کور و دوستی تو خون و دم شوی
 ای شه خزان بجا شقان نظر کن
 جانب هیچ آشت نگاه ندارد
 طاقت فریاد داد خواه ندارد
 چشم دیدم اوب نگاه ندارد
 شادی پیش که خانقاه ندارد
 هر که درین استانه راه ندارد
 هیچ شمی چون شما سپاه ندارد

حافظ اگر سجده تو کردم کج
 کافر عشق ای صبر کنه ندارد

سامی بز که آبی بر یاد آن توان
 بر آستان چنان که سر فزان نهاد
 قد خنده ما سهلت نماید آنا
 در خانه کینه اسرار عشق دوستی
 درویش ز انباشد بر کی نرا سلطان
 اهل نظر و عالم در کین نظر سازند
 کرد دولت و صالت خواهد در می گونا
 شغری بخوان که آن کل از تو توان
 کجیا تک سر بند می بر آسمان توان
 بر چشم دشمنانت تیر از کمان توان
 جام می معانه هم با معان توان
 با بیم که نه و لعی کانتش بران توان
 عشقت در اول بر آستان توان
 سر با بدین تخیل بر آسمان توان